

بوسه سخن !

به دام درد اسیری چو تخته بند تتی !
شتاب کن که رها گردی از حصار منی !

گلایه کم کن و فرصت شمار خنده عمر
در این دو روزه که چون گل صفای هرچمنی !

چو بوی وصل همی آید از سرود هزار
چرا بلا زده ی بانگ و ناله ز غنی ؟

دلَم فسرده ز اندوه این سکوت سیاه
به لب نمی رسد از سینه بوسه سخنی !

ز من بپرس که غربت چه عالمی دارد
که از سرم بر بودند سایه وطنی !

حدیث در بدری های ماز بازی چرخ
نشسته بر تن هر دفتر و انجمنی !

ز بس که جامه دریدیم در غم ایام
به تن نمانده دگر تار و پود پیراهنی !

رضا شاپوریان
جمعه هشتم مای ۱۹۹۸